

فرقه گرائی هم چنان خط و نشان می کشد!

تقی روزبه

یکشنبه پنجم آبان ۱۳۸۷

متأسفانه تب نوبه فرقه گرائی از اندام نحیف فعالین کارگری رخت بر نمی بندد و در پی یک آرامش موقت، که پس از هر حمله بوجود می آید، دوباره با شدت بیشتری عود می کند و این بار بخش دیگری از بدن مریض را مورد تعرض قرار می دهد. گوئی که تا تبدیل همه فعالین به اتم آزاد و منفرد و سرگردان در فضای لایتناهی و تا راندن همه آنها تا مرز بی اثری مطلق در مبارزه طبقاتی دست از سرشان بر نخواهد داشت. بار دیگر تقسیم بندی خودخوانده به قلمروهای سیاه و سفید و "انقلابی" و "رفرمیسم"، مبنای صدور حکم تازه برای جدائی و انشعاب و بالمآل تکمیل فرایند اتمیزه شدن - بجای فرایند گرد آمدن و تقویت صفوف همبستگی طبقاتی - قرار می گیرد و باین ترتیب دست آوردهای اندک و ناپایدار سالیان اخیر فعالین کارگری یک به یک در معرض تاراج این بیماری مزمن و جان سخت قرار می گیرد. هیچ چیز مضحک تر از تهاجم فرقه گرائی تحت پوشش مقابله با فرقه گرائی نیست! هر کس و هر چند نفری خود را ضد فرقه دیگری اعلام می کند و اساساً هویت یابی در ضدیت با فرقه های رقیب تعریف می شود. اما غافل از این واقعیت که نحوه اعلام موجودیت و چگونگی مبارزه با فرقه گرائی خود عین فرقه گرائی و تجلی عریان آن است. چرا که نه با هدف و جهت تبدیل صفوف پرولتاریای پراکنده به یک طبقه از طریق مبارزه مشترک برای مطالبات فراگیر و هم اکنون موجود و تقویت روند همگرائی و پیشروی بر این بستر، بلکه در جهت تکه پاره کردن هر چه بیشتر آن و دعوت دیگران به تجمع حول یافته های خود است. گوئی که حریم پرولتاریا منطقه قرق شده توسط این یا آن فرقه است که هیچ "تازه واردی" حق ورود به آن را ندارد. هویت یابی بر مبنای دست یابی به سراب خلوص و یکدستی و بر بستر حذف و تصفیه و تقسیم شدن متوالی صورت می گیرد و نه بر مبنای متصل کردن بخش های پراکنده و همسوئی حول اشتراکات پایه ای، ضمن در نظر گرفتن اختلافات و مبارزه نظری-سیاسی حول آنها. هدف فصل کردن است و نه وصل کردن. نه فقط رنگی از درد پراکندگی پرولتاریا بر چهره اشان دیده نمی شود، بلکه خود از عوامل مولدان بشمار می آیند. گوئی که حامل ژن منفی تجزیه بی انتها و مخمر آن هستند. بهمین دلیل است که فرقه های جدا شده و ظاهر ایکدست گشته نیز هنوز نمی نیا سوده دچار سرنوشت مشابهی میشوند. بهمین دلیل فرقه گرائی را باید از آفت های مهم و درونی مبارزه طبقاتی پرولتاریا برای تبدیل شدن به یک طبقه فرارونده دانست که بخصوص ایجاد رابطه متقابل و سازنده بین فعالین کاری و بدنه کارگری را هدف قرار داده است. آری فرقه گرائی از آن نوع و ویروس های مسری است که به هزار رنگ و رخسار درمی آید. متأسفانه این بیماری از بیماری های ویژه چپ و فعالین کارگری است و هیچ جریانی هم از ابتلاء به آن مصون نمی باشد. و راهی هم جز شناخت درون مایه اصلی آن و مبارزه هوشیارانه و دایمی علیه آن و درهمه اشکالش و توسط همه فعالین نیست. بنابراین چاره ای جز شناخت و افشاء آن در پایه ترین و اساسی ترین وجوه هستی شناسانه اش نیست، تا نتواند این چنین آسان سمومات خویش را در جلوه های گوناگون و فریبنده وارد اندام پرولتاریا کند. از همین رو تأکید بر فراگیر بودن این بیماری

بویژه در رفتار و عملکرد نیروهای چپ و فعالین نزدیک به آن و تلاش برای شفاف کردن مختصات اصلی وریشه ای آن صرفنظر از مصادیقش، مورد توجه این نوشته است. بهمین دلیل مخاطبین این نوشته را نیز نه انتقاد و یا دفاع از این یا آن جریان خاص در برابر این یا آن جریان خاص دیگر، بلکه جلب توجه کل فعالین و نیروهای چپ و در میان کارگران نسبت به خطراین و پیروس جان سخت تشکیل می دهد. هدف شفاف تر کردن شاخص ها و معیارهائی است که ما را در کشف و شناسائی این و پیروس هزارچهره یاری رساند: اگر بپذیریم که تفرقه و پراکندگی بزرگ ترین مشکل پرولتاریا و نقطه ضعف اصلی آن در برابر تبدیل شدن به یک طبقه و دست یابی به کنش های سراسری و برآمده از منافع مشترک و واقعی است، و اگر باور داریم که ایجاد تفرقه و تشتت در صفوف آن قوی ترین ضامن تداوم سلطه بورژوازی بر مزدحقوق بگیران است، آنگاه باید تصدیق کنیم که فرقه گرائی به مثابه بیماری و آفت درونی همبستگی کارگران و به مثابه یکی از مظاهر بارز تفرقه و افکنی؛ باعتبار عملکردش خواسته و ناخواسته متحد بورژوازی در درون طبقه و به مثابه بخش درونی شده ای از مناسبات آن در میان استثمارشدگان است. در این صورت به اهمیت مبارزه برای ریشه کردن پیروس این بیماری که در وجود همه امان پرسه می زند و به بازآفرینی خود مشغول است بیشتر پی خواهیم برد. و این کار نیز جز با شناخت ماهیت و درون مایه اصلی آن و مبارزه دایمی با آن در هر شکل و شمایلش و نیز مستثنا کردن خودمان ممکن نیست. قبل از ادامه آن، خوبست در اینجا نگاهی به آخرین فراز از تهاجم این و پیروس بیافکنیم:

بر مبنای گزارشات انتشار یافته* ۱ بحران این بار دامنگیر "شورای همکاری تشکلهای فعالین کارگری" شده است. "کمیته پیگیری اتحاد تشکل های آزاد کارگری در ایران"، ظاهرا در اعتراض به همکاری "کمیته هم آهنگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری" با "کانون مدافعان حقوق کارگر" اتمام حجت کرده است که اگر به چنین سیاستی ادامه دهد از شورای همکاری ... جدا خواهد شد. چرا که بزعم وی کانون نماینده رفرمیسم و سوسیال لیبرالیسم تلقی می شود و دارای منشور ارتجاعی است و کمیته هم آهنگی هم با چرخش به راست و تمایل به همکاری با آنها باید تکلیف خود را در انتخاب بین کمیته پیگیری و کانون روشن سازد. و البته در کنار این مساله، به بی توجهی کمیته هم آهنگی نسبت به دیگر پیشنهادات این کمیته نظیر آکسیون هفت تپه و موارد دیگر نیز اشاره کرده است. البته این نوشته بهیچ وجه در مقام قضاوت حول صحت و سقم این ادعاها نیست. همه میدانیم که از این نوع اشکالات فراون داریم که می توان و باید به طرح و تلاش برای حل آنها همت گذاشت. اما مساله بر سر فرافکنی و وظیفه اساسی مقابله با تفرقه و افکنی در صفوف طبقه کارگر، به بهانه این نوع دشواری های عموما موجود است.

همانطور که مشاهده می کنید این بار بیماری دامن شورای هماهنگی تشکل ها یعنی همان نهادی را می گیرد که قرار بوده به عنوان نوشدار و مرهمی برای بیماری تفرقه و پراکندگی و تقویت هماهنگی بین جریانات گوناگون باشد (و البته در طی دو سال حیات خود نتوانست نقش در خوری در انجام این وظیفه داشته باشد).

در تب نوبه قبلی دیدیم که در وراء آنتاگونیستی کردن مناقشات حول دو قطب مبارزات جاری و مبارزه برای لغو کارمزدی و ایدئولوژیک کردن کل این مناقشه، طرفین منازعه جدائی را بر مبارزه مشترک برای تقویت همگرایی در صفوف طبقه ترجیح دادند. دعوا بنام پرولتاریا و بنام وی صورت گرفت، بدون آنکه کوچکترین دخالتی در آن داشته باشد. و حاصلی هم جز تفرقه و پراکندگی بیشتر و ایجاد فضای سوء اعتماد و بدبینی در میان فعالین نداشت. همه این ها به بهای نادیده گرفته شدن منافع عمومی طبقه بود. منطق همکاری و مبارزه مشترک بر بستر مطالبات جاری و فراروی از آن

و درکنارش انجام مبارزه نظری و سیاسی زنده علیه آنچه که انحراف و نادرست می دانیم ، جای خود را به فرایند تقسیم و بازتقسیم داد. غافل از آنکه مدینه فاضله ای بنام خلوص و یکدستی وجود ندارد و این شتردیریا زود درمقابل درب خانه آنها نیز زانو خواهد زد. * ۲

ریشه این بیماری هزارچهره و مودی را باید درچه چیز جستجو کرد؟

اینکه هر فردی چند نفری در عالم تخیلات خود را نماینده پرولتاریا و معادل آن بشمارمی آورند و سپس این پندار خود را واقعی می انگارند. بر همین اساس هر فرقه و هر جریانی شروع به ردیف کردن و لیست کردن بیماری و انحرافات موجود در سیمای لیست حریف خود می کند. بدیهی است که مطابق معمول محور عالم از مرکزگرایی که خودی آن را نمایندگی می کند میگذرد. همانطور که مشهود است مبنای این گونه پراتیک و داوری از همان نخستین گام بر پایه تفرقه و پیش فرض داشتن خود به عنوان مظهر حقیقت مطلق و نماینده راستین و در عین حال قطعی پرولتاریا، و تلقی حریف به مثابه تجسم شر و نفوذی دشمن طبقه کارگر بنا گذاشته شده است. این همان دور باطلی است که با ادعای حمل انحصاری حقیقت و نمایندگی خدادادی طبقه؛ نتیجه ای جز دامن زدن به تفرقه و تولید بی پایان معارضه های متقابل ندارد که رفته رفته تبدیل به مضمون اصلی مبارزه و هویت وجودی فرقه ها می گردد. شعار یا بزیر پرچم من و یا جنگ تا آخرین نفس و آخرین نفر شعار این نوع نگرش است. آری بیماری هم ذات پنداری با پرولتاریا و ادعای نمایندگی تام الاختیار آن (آنهم از نوع تسخیری!)، و با استناد به همین ادعای غیر پرولتری خواندن دیگران ... درون مایه اصلی این رویکرد بیمارگونه و تفرقه افکن را تشکیل می دهد* ۱ (در اینجا منظور من برخلاف تصور رایج، بیگانه و ناتنی و غیر اصلیل و غیر پرولتری انگاشتن این نیروها نیست. هر کس که توسط نظام سرمایه داری مورد استثمار و بهره کشی قرار می گیرد و از طریق نیروی کار فکری ویدی خویش گذران می کند، و یا خود را مدافع پرولتاریا می داند و برای مطالبات آن با بورژوازی و دولت حامی آن درگیر می شود، بخشی از صفوف گسترده پرولتاریا محسوب می شود. در اینجا واژه بخشی کلیدی است و جایگزین توهم خود معادل دانستن با طبقه پرولتاریا و داشتن ادعای نمایندگی تاریخی و از نوع روح مطلق هگلی است. آری- اگر با سرمایه و استثمار مخالفیم و با آن مبارزه می کنیم- می توانیم خود را بخشی از این صفوف بزرگ ولی پراکنده بشمار آوریم و البته از همین منظر به انجام وظایف کمونیستی خود، یعنی زدودن پراکندگی و تفرقه و برآمد پرولتاریا به مثابه یک "طبقه برای خود" به پردازیم. یعنی یک نگاه از درون و نه از بیرون به پرولتاریا. تنها در این صورت است که بجای تعریف هویت و سازماندهی خود به مثابه فرقه ای در برابر دیگر فرقه ها، به تعریف خود به مثابه بخشی از صفوف جنبش بزرگ مزد و حقوق بگیران خواهیم پرداخت. تنها در چنین صورتی است که تک تک تلاش هایمان به مثابه یک فعال وفادار به آرمان پرولتاریا و از جمله به خودمان و به منافع عمومی امان، روانه شط بزرگ فرایند تبدیل شدن پرولتاریا به یک طبقه برای خود می شود. آری نبض فرقه و فرقه گرائی دقیقاً در تقابل با این پراتیک می زند. این که هر کس در عالم مکاشفات و یافته های خویش، خویش را مظهر اندیشه های انقلابی و تنها نماینده پرولتاریا تصور می کند و رقبای دیگرش را براحتی آب خوردن از تبار رفرمیسم و سوسیال لیبرالیسم و یا هر ایسم دیگری بداند و این گونه داوری خود را مبنای برخورد با دیگران قرار می دهد، منشأ اصلی تفرقه و پراکندگی صفوف فعالین است. توهمی که می پندارد ده فرمان نجات بخش موسی را در دستان خود دارد و عصای سحر آمیز خود را بهر جا بزند، راه رهایی و عبور "امت" گشوده می شود. اگر حامل چنین پنداری یک لحظه می توانست پایش را بر زمین می بگذارد می دید که در این هم ذات پنداری او

تنها نیست. بلکه دیگران بسیاری هم هستند که هم چون وی داعیه نمایندگی انحصاری و داشتن اکسیرحیات را دارند و اگر اوج داشته باشد، بهمان اندازه باید به دیگران هم حق بدهد. آنگاه معلوم خواهد شد که با چه سیکل معیوبی سروکار دارد. همانطور که ملاحظه می شود، در این میان آنچه مغفول می ماند همانا صورت مساله اصلی یعنی برون رفت از وضعیت پراکندگی و تفرقه های درونی پرولتاریا یعنی مهمترین عامل تداوم اقتدار و فرادستی بورژوازی و بدتر از آن ریختن آب به آسیاب این تفرقه و پراکندگی، و بطریق اولی مغفول ماندن مهمترین وظیفه کمونیستی در تفرقه زدائی است. بی تردید در اینجا به مهمترین شاخصه فرقه گرائی می رسیم: یعنی نحوه برخورد با صفوف پراکنده پرولتاریا و مدافعین و فعالان متعلق به این صفوف. این شاخص عینی و بیرون از کائنات ذهنی و کشف و مکاشفه فرقه هاست. پذیرش این امر بظاهر سهل و در باطن ممتنع، مستلزم پذیرش وجود گرایشات گوناگون در صفوف پرولتاریا و در نظر گرفتن پرولتاریا به مثابه یک طبقه گسترده و متکثر است. و البته پیش برد مبارزه نظری-سیاسی علیه نظرات نادرست به مثابه بخشی از مسائل طبقه و برشالوده آن ممکن است. و گرنه اصرار بر پراتیک فرقه ای، در بهترین صورت جز به تلاش برای تصاحب انحصاری قدرت به نام پرولتاریا و بدون آن می انجامد، و در بدترین و محتمل ترین حالت هم، چیزی جز آشفته کردن بیشتر صفوف پرولتاریا و خدمت به تداوم مستقیم سلطه بورژوازی نخواهد بود.

از ضدیت با فرقه گرائی زیاد صحبت می شود اما دقیقا در پوشش این ضدیت است که بیشترین خدمت به آن صورت می گیرد. بنابراین اگر درون مایه واقعی آن روشن نشود، و اگر جنبشی برای روبیدن این بیماری در صفوف فعالین کارگری و چپ صورت نگیرد، قادر نخواهیم شد قدم از قدم برداریم. در این حالت با خنثی کردن خودمان توسط خودمان نیاز چندانی به دخالت دشمن مستقیم هم نیست! بنابراین حتما باید این ویروس هزار چهره و پنهان شده در غشاء حفاظتی گوناگون را در معرض آفتاب سوزان منافع حقیقی و عمومی پرولتاریا قرار دهیم و بخشکانیم. و برای اینکار باید بیش از پیش بر خصلت و درون مایه اصلی فرقه گرائی متمرکز بشویم تا بتوانیم گریبان خود را از چنگش رها کنیم:

مارکس و انگلس در مانیفست بر چند ویژگی اساسی تأکید دارند که بانقل به معنا به برداشت خود از آنها اشاره می کنم:

خط راهنمای کمونیست ها دفاع از منافع عمومی طبقه کارگر و اولویت آن بر هر منفعت دیگری است (و از جمله اجتناب از قراردادن منفعت اخص این یا آن بخش طبقه در برابر منافع این یا آن بخش دیگر و یا فی الواقع در برابر منافع عمومی). و بر همین اساس آنها خود را به مثابه حزب و دسته ای در برابر سایر دسته ها و دیگر احزاب پرولتری و مدعیان آن سازمان نمی دهند (انگیزه و هدف آنها و لاجرم مبنای سازماندهی آنها اساسا بر بنیاد دیگری استوار است) آنها در هر دسته و حزبی هم که باشند فارغ از منافع اخص آن حزب و دسته همین وظیفه را پیگیری می کنند. (یعنی نفس قرارداد داشتن در هر حزب و سازمان و دسته و گرایشی نمی تواند و نباید این وظیفه بنیادی را تحت الشعاع خود قرار دهد و این مستلزم آنچنان بلوغی است که علیرغم داشتن یک گرایش اخص حزبی و سازمانی، آن را -اگر که تناقضی بین آن و منافع عمومی بوجود بیاید- در برابر منافع عمومی قرار نمی دهند. این یعنی دوری گزیدن از بیماری هم ذات پنداری خود و فرقه خود با پرولتاریا و منافع آن و قراردادن گرایش اخص خود بر مدار بزرگ منافع و مطالبات مشترک طبقه منافی که بر اساس مانیفست چیزی جز کمک به سازمان یابی پرولتاریا به مثابه یک طبقه و غلبه بر تفرقه در صفوف آن نیست).

کمونیست ها بخشی از جنبش های کارگری (یعنی همان مبارزه عینی و جاری) هستند و نه تافته ای جدا از آنها. بنابراین باید خود را به مثابه بخشی از جنبش پرولتری و در پیوند تنگاتنگ با آنها سازمان دهند.

نظرات آن‌ها بیان نظری و تئوریک مبارزات و جنبش‌های طبقاتی بوده و بعنوان وجهی از جوه مبارزه طبقاتی است و نه کشف و مکاشفه بیرون از این مبارزه طبقاتی و بدون حضور و مداخله کارگران. میدانیم که در نزد آنها تفسیر جهان و تغییر آن و یا واقعیت و تغییر واقعیت دوفرایند جدا از هم نبودند.

وظیفه اصلی کمونیستها به مثابه بخشی از جنبش پرولتری همانا کمک به سازمان دهی (و یا سازمان یابی پرولتاریا) برای تأمین حاکمیت برسرنوشت خود به مثابه یک طبقه است (طبقه فرارونده با هدف حذف طبقه و جامعه طبقاتی). اصل راهبردی درکل فرایند رهائی و در لحظه به لحظه آن همانا آزادی پرولتاریا بدست خود و مبارزه برای خودحکومتی است. از این رو هیچ عنصر و حلقه میانجیگرانه و باصطلاح نجات بخشی نمی تواند دستاویزی برای عدول و گسست از این فرایند رهائی باشد.

فرایند طبقه "برای خود" یک مبارزه دائمی است که از متن مبارزات جاری و هم اکنون موجود به مثابه نقطه عزیمت شروع می شود و در عبور از آن، به فراسوی سرمایه روان است. هیچ وردی و شعار و رهنمود نجات بخشی توسط این یا آن فرقه، نمی تواند جایگزین این فرایند عینی مبارزه و تکوین آن برای تبدیل شدن به "طبقه برای خود" قرار بگیرد. (از همین رو در تقابل قرار دادن اشکال موجود و بالفعل مبارزه در برابر اشکال بالقوه و آتی را باید از دیگر تجلیات فرقه گرایی بشمار آورد. همانطور که قرار دادن مبارزات جاری در برابر مبارزه علیه نظام کارمزدی رانیز باید جلوه دیگری از آن بشمار آورد. مبارزه به مثابه یک فرایند ارتقاء یابنده، هم رفرم و هم فراروی از آن و در راستای خود حکومتی و لغو نظام مزدوری را در بر می گیرد)

بگمان من همین چند فقره برای تمایز فرقه گرایی از رویکرد غیر فرقه ای کافی است. بنابراین علم کردن دارودسته خود در برابر دارودسته دیگری، دامن زدن به رقابت و تجزیه و تفرقه در صفوف طبقه بجای تقویت آن از طریق پیوند حلقات مشترک بخش های گوناگون بایکدیگر و تقویت هم گرایی و مقاومت در برابر تعرض و تجاوزهای بی وقفه بورژوازی و دولت حامی اش، از مهمترین شاخصه ها برای تمایز عملکرد فرقه ای از غیر فرقه ای بشمار می روند.

خواهید پرسید پس تکلیف "انحرافات" چه می شود؟ اولاً نباید فراموش کرد که در فضای پراکندگی و رقابت آنچه را یک فرقه علیه فرقه یا فرقه های دیگر ردیف می کند، بهمان اندازه و بلکه بیشتر از آن از سوی سایر فرقه ها علیه او ردیف می شود. از اینرو روشن کردن حقیقت و در نتیجه مبارزه مؤثر علیه انحرافات بر مدار این سیکل معیوب ناممکن است. ثانیاً، بدیهی است که هر کس مجاز است و می تواند همواره لیستی از انحرافات گرایش های دیگر لیست کند. اما باید بدانیم که اعتبار آن در بیرون از قلمرو خودش، بهمان اندازه اعتبار لیست های دیگری است که دیگران در مورد او تهیه می کنند. از همین رو تکلیف نهائی و میزان صحت و سقم آن در سیکل بزرگ تری یعنی بر بستر مبارزه طبقاتی با مقیاس کلان و با محک خوردن در آن روشن خواهد شد. در اینجا مسأله هرگز بر سرنفی مبارزه نظری-سیاسی با گرایشاتی که آن را "منحرف" می دانیم نیست، بلکه بر سر آنست که مبنای اصلی صف بندی و تنظیم مناسبات طیف بندی های درونی جبهه کار را نمی توان بر پایه این گونه لیست ها و قضاوت های فردی-فرقه ای قرارداد و نحوه و شدت برخورد با چنین انحرافات نیز تابعی است از منافع متغیر عینی تبدیل شدن پرولتاریا به یک "طبقه برای خود". امری که تنها بر شالوده همکاری حول مبارزات هم اکنون جاری و حول مطالبات فراگیر به مثابه بستری برای فرارفت از آن ممکن است و از قضا بر همین بستر حقانیت و میزان درستی و نادرستی این یا آن گرایش نیز محک خواهد خورد.

بنابراین سه حلقه کلیدی برای برون شدن از وضعیت عبارتند:

الف- پذیرش واقعیت پلورالیستی طبقه و گرایشات موجود در آن و از جمله در میان فعالین کارگری.

ب- همکاری حول مطالبات عینی و فراگیر در برابر سرمایه داری و دولت حامی آن توسط گرایشات گوناگون در میان فعالین کارگری و بخش های گوناگون طبقه کارگر.

ج- مبارزه نظری-سیاسی بر پایه پراتیک مبارزه طبقاتی با گرایشاتی که نادرست و انحرافی تشخیص می دهیم بدون آنکه بخواهیم این مبارزه نظری و سیاسی را آن چنان عمده کنیم که موجب نفی اشتراکات موجود و همکاری در این حوزه ها و لاجرم جایگزین مبارزه طبقاتی زنده و جاری و مرزبندی واقعی های برآمده از آن بشود. مگر آنکه این گرایشات انحرافی در عینیت خویش (ونه از طریق کشف و مکاشفه) آن چنان عمده شوند که آنها را عملاً در کنار کارفرما و دستگاه های متعلق به رژیم قرار دهد.

سؤالی که در پایان این نوشته مطرح میشود آنست که مخاطب فراخوان علیه فرقه گرائی آیا میتواند خود فرقه ها باشند؟ آیا از آنها جز عملکرد فرقه ای و پیشبرد منافع فرقه ای انتظاری می توان داشت؟

بی شک فرقه گرایان را اگر بحال خود بگذاریم، جز پیشبرد منافع اخص اشان به چیز دیگری نمی اندیشند. تجربه های تاکنونی نیز میزان جان سختی فرقه گرائی را نشان داده است. اما عوامل متضاد دیگری نیز عمل می کنند. شکست ها و تجربیات منفی همواره در حال نواختن تازیانه های انتقادی و هشیارکننده هستند و همواره منتقدینی از خیل فرقه گرایان را وارد این میدان می کنند. نسل های جدیدی ظاهر می شوند که در مقایسه بانسل پیشین کمتر به آن آغشته هستند و به عنوان نیروی فشار علیه آن عمل می کنند. و مهمتر از آن خود روند انکشاف مبارزه طبقاتی و ضرورت های عینی آن است که ضرورت همکاری و دست بدست هم دادن را و در غیر این صورت خطر منزوی شدن را گوشزد می کند. معهذ این واقعیت دارد که آنها عموماً در نقش چرخ پنجم عمل می کنند و برای حرکت رובה جلو به نیروی آنها نمی توان تکیه کرد. تنها می توان به فشار روز افزون جنبش طبقه کارگر و سایر جنبش های اجتماعی-طبقاتی، که عرض اندام فرقه ها اساساً در غیاب و یا ضعف حضور آنان صورت می گیرد، امید بست؛ هم چنین به عناصر و گرایشهایی که دارای آن درجه از صداقت هستند که به نقد عملکرد فرقه ای خود به پردازند، و بالأخره به دامن زدن مبارزه نظری-سیاسی هر چه وسیع تر علیه فرقه گرائی از سوی آنانی که به تجربه، تأثیرات مخرب فرقه گرائی به شکوفائی مبارزه طبقاتی را باگوشست و پوست خود لمس کرده اند، به آنهایی که به رودخانه می اندیشند و نه به جویبارهای حقیر و کوچک.

تقی روزبه

taghi_roozbeh@yahoo.com

۲۰۰۸-۱۰-۲۶-۰۵-۰۸-۷۸

<http://www.taghi-roozbeh.blogspot.com/>

*۱- می توانید این گزارشات را در سایت سلام دموکرات در مقاله محمد احسان با عنوان "شورای همکاری گامی به سوی جنبش کارگری یا لیبرالیسم" و به نقل از بولتن شماره ۷ کمیته پیگیری و نیز در ستون یادداشت این سایت به عنوان مجمع عمومی "کمیته پیگیری" و "شورای همکاری" در لینک های زیر مشاهده کنید.

www.salam-democrat.com/spip.php?article17857 و www.salam-democrat.com/spip.php?article17828

*۲- پرنسیپ سازی از هراختلافی یکی از مظاهر مهم فرقه گرایی است. در واقع این پرنسیپ سازی ها چیزی جز توجیه تراشی و یافتن مبنای نظری و ایدئولوژیکی برای موجودیت فرقه و منافع فرقه ای نیست. اما هر پرنسیپ سازی مصنوعی معمولا به معنای زیرپا گذاشتن یک پرنسیپ واقعی است. و در این مورد مشخص این پرنسیپ کمونیستی مبارزه برای همبستگی صفوف پرولتاریا و مقابله با تفرقه است که قربانی میشود. مبارزه طبقاتی به مثابه یک فرایند عینی، جاری و در حال شدن مستلزم اجتناب از تقابل قراردادن خواسته های بالفعل و موجود با خواسته های بالقوه بنیادی و معطوف به کلیت نظام سرمایه داری می شود. مهم آنست که بدانیم بدون آگاهی و مشارکت و تجربه خود کارگران نمی شود مبارزه را به جلو تازاند. نباید فراموش کنیم همانطور که تأکید یک جانبه بر مطالبات جاری و افق مبارزه را ندیدن منجر به سقوط در ورطه رفرمیسم می شود، بهمان اندازه نادیده گرفتن فرایند عینی تکوین مبارزه طبقاتی می تواند فعالین را حتما در برابر خود کارگران قرار دهد که خود نقض غرض است. نمونه آن در مورد برخورد با تشکل یابی کارگران است. این تشکل یابی همانطور که تجربه هم نشان میدهد، الزاما نمی تواند بر مبنای فرامین و یا تمایلات این یا آن نظر صورت گیرد. مثلا کسی که بهر دلیل مدافع تشکل های شورائی و مخالف سندیکائی است، اگر اصل پلورالیستی بودن تشکل ها را نادیده بگیرد و به ورطه سفید و سیاه کردن مرز انقلابی و رفرمیسم حول شورا و غیر شورا بیفتد، در شرایطی که طبقه کارگر بدنبال تشکل های مستقل از نوع سندیکائی باشد، در برابر کارگران و اصل تشکل یابی آنان قرار می گیرد. و حال آنکه می دانیم مبارزه حتما اگر برای رفرم صورت گیرد تامادامی که کارگران را در برابر بورژوازی و دولت حامی اش قرار می دهد، می تواند موجب رشد و ارتقاء آگاهی و سطح مبارزه طبقاتی بشود و لاجرم بستری برای فراتر رفتن به سوی مطالبات انقلابی و علیه سیستم. و درست باین دلیل است که باید از ایدئولوژیک کردن مطالبات یعنی بیرون کشیدن آنها از متن فرایند مبارزه و جنبه مطلق دادن به آنها اجتناب کرد و گرنه خود موجب علم کردن فرقه در برابر کارگران می شود.